

آخري سخنان امير عبدالرحمن خان بربالين مرگش

حامد محمود، يکي از ديپلماتان سابقه دار کشور که اکنون درس ۸۵ سالگی قرارداد و در شهر هامبورگ آلمان زندگی میکند، پس از مطالعه کتاب "سیمای امیر آهین، امیر عبدالرحمن خان در تاج التواریخ" در پورتال افغان جرمن آنلاين، بمن زنگ زد و ضمن اظهار خوشنودی از تألیف این کتاب، با احساس عمیق قدرشناسی از خدمات امیر به افغانستان، آخرین سخنان امیر عبدالرحمن خان را بربالين مرگش از قول خسر خود (جنرال غلام حیدرخان بارکزائی، یاور امیر) حکایت نمود که من تا کنون از زبان هیچکس و هیچ نویسنده یی دیگر نشنیده بودم.

آقای حامد محمود پس از صحبت تلفونی، صفحاتی از مجله درد دل افغان را که سالهای زیادی از سوی ژورنالیست ورزیده وطن سراج و هاج در امریکا به نشر میرسید، برایم فرستاد که حاوی آخرین سخنان امیر عبدالرحمن خان در واپسین لحظات زندگی اش به قلم آقای حامد محمود می باشد. پس چه بهتر تا این خاطره را از زبان یکی از شاهدان عینی بر بالين آن امیر یاد داشت نمایم و بدست تاریخ بسپارم.

آقای محمود در مقدمه کوتاه، اما پرمحتوای خویش چنین مینویسد: «پس از چهل سال، فرصتی میسر شد تا کتاب "تاج التواریخ" نوشته پرفیضت امیر عبدالرحمن خان را بار دوم مطالعه نمایم. این بار بیشتر از پیش دریافتم که لقب "بیسمارک شرق" که مؤرخین به وی داده بودند، در مورد آن مرد آهین کاملاً صدق میکند. وی وحدت ملی و یکپارچگی مملکت را تأمین کرد، ملوک الطوائفی را از بین برد. برای آبادی کشور اساس مبنی نهاد، سیاست معقول و لازم آن زمان را حفظ کرد و در حراست حدود و ثغور مملکت، با در نظر داشت شرایط سنگین و دشوار آن زمان، کوشید. مساعی وی در راه تربیت اولاد وطن که با دیدگاه وسیع و فکر مترقی و اداراک شرایط زندگی آینده، صورت گرفت، زمینه آن شد که شخصیت های با ارزشی در کشور به وجود آیند و در اجرای وظایف مهم و پرمسئولیت دولتی موفق باشند.

آقای محمود در ادامه مینویسد: «۵۲ سال قبل از امروز - قبل از ۱۹۹۹م - جرنیل غلام حیدر خان بارکزائی (یاور و قلعه بیگی ارگ در عصر امانی و جنرال خزانة در عهد سراجیه) که من بعداً افتخار دامادی ایشان را حاصل کردم، با برادر شان، جرنیل محمد سرور خان (جرنیل ماشیخانه کابل در عصر سراجیه، نایب الحکومه مزار شریف در عهد امانی، نایب الحکومه قندهار در عصر امانیه و والی کابل در اوایل سلطنت شهید محمد نادر شاه) در منزل شان در قندهار تشریف داشتند. آن دو برادر مجرب و دانا فرامین و اسناد تقدیر و تمجیدی را که در اثر خدمات شایسته شان از طرف شاهان وقت اعطا شده بود، از جعبه ها بیرون کرده در باره وظایفی که در زمان امیر عبدالرحمن خان و امیر حبیب الله خان داشتند و وقایعی که در آن زمان به وقوع پیوسته بود، باهم صحبت میکردند، من هم که ذوق شنیدن وقایع تاریخی را داشتم و تا اندازه یی هم برخی از حوادث مورد بحث شان را از زبان پدر مرحوم خود (مرحوم میرزا محمود خان پوپلزائی، اولین وزیرمالیه کابینه امان الله خان) شنیده بودم، به موضوع علاقه گرفته، ضمن سوالات متفرق، جرئت کرده پرسیدم: «چرا بعضی مردم، امیر عبدالرحمن خان را یک مرد ظالم، سختگیر و مستبد می دانند؟ .. میگویند در عصر شان کسی قدرت حرف زدن را نداشت، زیرا فوراً میزد و می بست و میکشت...؟»

در آن وقت من در صنف دوم فاکولته حقوق و علوم سیاسی بودم و هنوز به آن پختگی نرسیده بودم که فشار این سوال خود را که از منتهای کم تجربگی طرح شده بود، درک کنم. بنابراین، سؤال من، مرحوم جرنیل غلام حیدرخان را برافروخته ساخت و بعد از توصیف و تمجید از اعمال و گفتار امیر موصوف که همه اش با لهجه تند ادا شد، فرمودند: بخوان این اسناد مرا و بدان که من در سن ۳۵ سالگی "سر جماعه غلام بچه های حضور" بودم که تعداد شان به چند صد نفر میرسید. غلام بچه ها همه فرزندان سران و سرکردگان اقوام ولایات وطن ما بودند که به وسیله پدران شان آورده شده بودند و زیر نظر شخص امیر، تعلیم می گرفتند و تربیه می شدند. این بخش سرای امیر، شبیه مدرسه عالی بود که در آنجا تعلیم و تربیت غلام بچه ها، سرپرست ها و ملازمین با معاش تعیین شده بود که همه در خود ارگ شاهی اعاشه و اباته می شدند. همان غلام بچه ها، بعداً بحیث شخصیت های بزرگی تبارز کرده، کرسی های پرمسئولیتی را در ادارات دولتی افغانستان اشغال نمودند و مصدر خدمات بزرگی برای مملکت شدند. . . .» پیشانی

جنرال مرحوم بارکزائی در ختم این گفتار کمی کشاده شد و بمن خطاب کرده گفتند: " نزدیک بیا!" من اطاعت کرده قریب شان نشستم، آنگاه پنجه های دست مرا در پنجه های خود گرفته فرمودند: در آن شبی که امیر صاحب مرحوم (عبدالرحمن خان) جان به حق می سپرد، نوکری و وظیفه من بود که در خدمت شان می بودم.

امیر صاحب در اتاق کوچک خواب عمارت باغ بالا (این اتاق در سالهای اخیر برای آرایش عروس ها اختصاص یافته بود)، در بستر بیماری افتاده بود. طبیب معالج شان، حکیم (اسم طبیب را گرفتند ولی فعلاً درحفاظه من نمانده) آمده، دوی مجوزه را برایش داده و مرخص شد. لحظه یی بعد، خود را در بستر راست ساخت و بمن امر کرد که نزدیکش بروم. همینگونه که من ترا خواستم - همینکه به وی نزدیک شدم، پنجه های دست مرا در لای پنجه های خود گرفت، بگونه یی که من از ترا گرفته ام - بعد با صدای گیرا اما شاهانه فرمود:

« فرزندم غلام حیدر، بشنو، حرف های مرا خوب بشنو! برای یک دهقان، زمین خاره یی را سپردند که آنرا آباد کند، دهقان اطراف زمین را سنگ قاله کرد، دیوار بست، کرد کشتی کرد، نهالهای ثمر بخش را غرس نمود، آب را بر آن جاری ساخت، گیاه های هرزه و مضره را از میان و اطراف آن، خیشاوه کرد و از نهال های ثمر بخش غمخواری نمود. . . ولی، ولی همینکه میخواست ثمر درختان را بچشم سر ببیند، دهقان سالخورده از میان رفت.»

امیر صاحب این بگفت و سر را دوباره بر بالشت نهاد و چشمانش متوجه سقف شد و من با تعجب دیدم که دوباره به حرف آمد و با آواز بسیار بلند، شبیه به فریادی که در گنبد بیچید، گفت: " می آیم، می آیم. . . از من می پرسی که خدایم کیست؟ خدای من یکتا و بی مانند است. خدای من همان خدایبست که زمین و زمان و عبدالرحمن را آفریده است.!" سپس کلمه شهادت را بلند بلند ادا کرده جان بحق سپرد." (مجله درد دل افغان، شماره ۷ سال دوم، سپتمبر ۱۹۹۹، ص ۴۷-۴۸)

آقای حامد محمود علاوه میکند که: چشمان خسرم در این وقت پر از اشک شد و هر دو برادر گریستند و یکی بعد دیگر گفتند: او نه تنها امیر و پادشاه ما، بلکه پدر ما بود. هر مسلمانی که در آخرین لحظات حیات، کلمه شهادت در زبانش جاری شود و خدای خود را با یگانگی اش یاد و وصف کند، خالق لایزال یقیناً او را می بخشد و ایمان دارم که خدای عالمیان آن پادشاه مدبر وطن دوست را آمرزیده است. بدگونی های مخالفین، همه مغرضانه و حتی از تحریکات دشمنان افغانستان است. این دشمنان، نه تنها امیر عبدالرحمن خان را بلکه همه زمامداران صادق و خیرخواه افغانستان را به باد ناسزا میگیرند، تا تاریخ پرافتخار ما را لکه دار جلوه بدهند.» (همانجا)

این روایت ۴۶ سال بعد از مرگ امیر در زمان حکومت شاه محمود خان از سوی یکی از رجال مقرب در بار امیر بیان شده است و ۹۸ سال بعد از مرگ امیر در نشرات برون مرزی افغانها بازتاب یافته است و از روایات ثقه و صادقه می باشد. روایت بیانگر این حقیقت است که امیر تا آخرین لحظات زندگی توان اندیشیدن و سخن گفتن داشته است و آنچه را جنرال بارکزائی نقل قول کرده، دارای معنی و پیام صحیح و آموزنده برای تاریخ است. علاوه این حکایت بر داستان خوراندن زهر به امیر عبدالرحمن خان از سوی ولیعهدش سردار حبیب الله خان که میر غلام محمد غبار آنرا در تاریخ خود از قول میرزا محمد ابراهیم ذکر کرده (در مسیر تاریخ، ص ۶۹۹)، خط بطلان می کشد، زیرا کسیکه زهر خورده باشد، باید بیهوش شده و از سخن گفتن مانده باشد و یا اگر بخواهد سخنی بگوید باید از درد و رنج خود فریاد بزند، نه اینکه به اطرافیان خود درس حکمت بگوید. پس روایت خوراندن زهر به امیر یک روایت جعلی و عاری از حقیقت است. غبار میگوید که: مرگ امیر سه روز از اطلاع مردم پنهان نگهداشته شد و بعد افشا گردید، در حالیکه یک شاهد عینی دیگر میگوید، مرگ امیر در شب اول اکتوبر ۱۹۰۱ اتفاق افتاد و در همان لحظات نخستین به اطلاع عموم شهزادگان و مامورین بلند پایه که در اتاق انتظار در باغ بالا نشسته بودند اعلان و بلافاصله به پسرش امیر حبیب الله خان بحیث امیر جدید بیعت گرفته شد.

سر انجنیر ماشین خانه کابل، انجنیر "مارتین"، که نزد امیر و پسرش قرب و عزت زیاد داشت، در کتاب خود "د پولادی امیر تر سیوری لاندی" (در سایه امیر آهنین) نوشته میکند: " یک روز قبل از مرگ امیر، که دیگر امیددی برای زنده ماندنش نمانده بود، سردار حبیب الله خان و سردار نصرالله خان با یک تعداد از مامورین عالی رتبه دولتی در باغ بالا جلسه کردند تا همزمان با مرگ امیر چه اقدامی باید بکنند، زیرا بیم آن میرفت که با خیر مرگ امیر، مبادا از سوی اردو کدام اقدامی خلاف توقع صورت بگیرد. علت این تشویش، نفوذ ملکه سلطانه (بی بی حلیمه، ملقب به شاه بویوجان جیغه دار) بر سپاه بود و فکر میشد که او پسر خود شهزاده محمد عمر را بجانشینی امیر اعلان کند و ارگ و خزانه را که در ارگ قرار داشت، برای پسر خود تصاحب نماید. در جلسه فیصله شد که سردار حبیب الله خان جانشین پدر خود شود و همینکه امیر وفات نماید، وی بلا وقفه به ارگ داخل شود و خزانه و گدام اسلحه را در قبضه بگیرد تا در صورت بغاوت اردو دست او بالا باشد. فردای آن تمام مامورین بلند رتبه و شهزادگان از وقت نماز پیشین در انتظار

خانه باغ بالا حاضر بودند.

مرگ امیر در شب اول اکتوبر ۱۹۰۱ اتفاق افتاد، و همان شب خبر مرگ امیر به اراکین دولت اعلان شد، یکی از مامورین حاضر کلاه امیر فقید را بر سر سردار حبیب الله خان گذاشت و او را به حیث امیر خطاب و بیعت خود را به او اعلام کرد. بقیه حاضرین هرکدام دست بیعت به امیر دراز کردند و یکی از آنها به اتاق مجاور رفته شهزاده محمد عمر را با خود آورد و برایش گفت: به امیر بیعت کن، شهزاده نیز رسم بیعت را بجا آورد. سپس امیر حبیب الله خان با اکثر مامورین عالی رتبه برای اشغال ارگ حرکت کرد و سردار نصرالله خان را با نعلش امیر در باغ بالا گذاشت. همان شب تمام فرش و ظرف و اشیاء گران قیمت از باغ بالا به ارگ انتقال داده شد و فردا صبح سردار نصرالله خان نعلش امیر را تحت مراقبت شدید قطعه گارد مسلح به ارگ انتقال داد. ملکه (بی بی حلیمه) نیز از ارگ به قصر خودش، گلستان سرای واقع در جوار جنوبی ارگ منتقل شد. (مارتین، د پولادی امیر ترسیوری لاندی، مترجم معصوم هوتک، صص ۹۸-۹۹)

روز دوم اکتوبر نعلش امیر در بخش شرقی بوستان سرای (پارک زرنگار) بخاک سپرده شد (همان جا) بعد ها بر مقبره امیر ساختمان مجلی با سبک معماری همان زمان ساخته شد که نمودار هنر معماری هنروران آن دوران است. امیر عبدالرحمن خان، مدت ۲۱ سال با انضباط و دسپلین آهنین در افغانستان سلطنت کرد. این سلطنت توأم بود با قیام ها و شورش های فیودالی و مدعیان سلطنت بر ضد امیر که همه از سوی امیر با شدت سرکوب گردید و بالاخره در شب اول اکتوبر سال ۱۹۰۱ از جهان چشم پوشید.

روایتی از محمد رحیم ضیائی در باره مادر کلانش بی بی حلیمه:

بقول سردار محمد رحیم ضیائی (شیون کابلی) « در خانواده امیر عبدالرحمن خان میان وارثان او بر سرتاج و تخت اختلافات بسیاری وجود داشت. مادر کلان من حلیمه، ملکه رسمی افغانستان بود. حلیمه هم در محافل دربار و هم در بین مردم از نفوذ و اعتبار فراوان برخوردار بود. او اولین زن افغان بود که ممکن بود بعد از ملالی میوند، اکثراً سوار بر اسب پیشاپیش قطعات عسکری ظاهر می شد. تقریباً همیشه می توانست هر قضیه را مطابق میل خود حل و فصل کند. در برخی موارد حتی موفق میگردید حکم اعدامی را که امیر صادر کرده بود، ملغی قرار دهد.

پس از وفات امیر عبدالرحمن خان بی بی حلیمه نمی خواست شهزاده حبیب الله پسر چهارم امیر وارث تاج و تخت شناخته شود. بی بی حلیمه در این فکر بود که پسر خودش سردار محمد عمر که هنوز یازده ساله بود پادشاه شود (تاج التواریخ ص ۲۶۰، تاریخ تولد شهزاده محمد عمر را ۱۹ محرم ۱۳۰۷ قمری = ۱۸۹۰ م قید کرده است). و تا زمانیکه پسر وی به سن بلوغ برسد و بزرگ شود، خود زمام امور مملکت را در دست بگیرد. این امر در محافل دربار سراسیمگی و آشفتگی بزرگی ایجاد کرده بود. سردار عبدالقدوس خان "اعتماد الدوله" که در زمان امارت امیر عبدالرحمن خان لقب (شاه آقاسی حضور) یا وزیر دربار را داشت، در رفع این سراسیمگی سعی زیاد نمود. این همان شخص بود که برای اینکه از مجادله به خاطر تاج و تخت جلوگیری کرده باشد، به سود شهزاده حبیب الله دست به کار شد. و بی بی حلیمه را راضی ساخت تا شهزاده حبیب الله را وارث امیر بشناسد.

بعد تر بی بی حلیمه به یاری هواداران خود در دربار بسیار کوشید تا به هر وسیله ای که میشود امیر حبیب الله خان را از قدرت برکنار سازد. برای این منظور توطئه ای را سازمان داد، ولی توطئه اش افشاء گردید و تمام کسانی که در آن شرکت داشتند زندانی شدند. طوریکه معلوم شد این توطئه را میرزا محمد حسین خان کوتوال (پدر خلیل الله خلیلی)، که بعداً امور استخباراتی امیر را رهبری می کرد، کشف نمود. به منظور کاهش امکانات مالی بی بی حلیمه و از بین بردن زمینه های دسیسه بازی، امیر حبیب الله خان حلیمه را وادار ساخت تا تمام دارائی خود را به قسم هدیه به امیر انتقال بدهد. در این توطئه سردار شیرمحمد خان نیز شرکت داشت. عناد شخصی وی در مقابل سردار محمد یوسف خان (پدر محمد نادر خان) از آنجا ناشی می شد که محمد یوسف خان دختر خود را که نامزد شیرمحمد خان بود در عقد نکاح امیر حبیب الله خان در آورد. (سردار رحیم ضیائی، صفحاتی از تاریخ افغانستان، ص ۳۰-۳۱، به اهتمام ولی احمد نوری، چاپ فرانسه، ۲۰۱۰)

بروایت ماگه رحمانی، در کتاب "پرده نشینان سخنگو" (ص ۱۴۴-۱۴۶) ببوجان (بی بی حلیمه) در سال ۱۸۸۰ میلادی به عمر ۱۵ یا ۱۶ سالگی، با امیر عبدالرحمن خان ازدواج کرد و بالاخره صبح روز چهارشنبه ۲۰ جوزای ۱۳۰۴ شمسی (۱۰ جون ۱۹۲۵ م) درگذشت و جنازه اش در جوار تمیم انصار بخاک سپرده شد.

پایان ۲۰۱۲/۲/۱۵